

غزل مرگ و زندگی باشعر سپهری

یزدانپناه عسکری

نشر کتاب
سازمان

سرشناسه: عسکری، یزدانپناه، ۱۳۳۵ -
عنوان و نام پدیدآور: غزل مرگ و زندگی با شعر سپهری / یزدانپناه عسکری.
مشخصات نشر: کرمانشاه: نشر سرانه، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ ۱۴/۲۱×۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۶۸۸-۰۵-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: سپهری، سهراب، ۱۳۰۷ - ۱۳۵۹ -- نقد و تفسیر
موضوع: Sepehri, Sohrab, ۱۹۲۸ - ۱۹۸۰ -- Criticism and interpretation
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد
موضوع: Persian poetry -- ۲۰th century -- History and criticism
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: Persian poetry -- ۲۰th century
موضوع: مرگ در ادبیات
موضوع: Death in literature
موضوع: زندگی در ادبیات
موضوع: Life in literature
رده بندی کنگره: PIR۸۰۹۴
رده بندی دیویی: ۸۱۶۲/۸
شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۲۶۰۳۴
وضعیت رکورد: فیبا



انتشارات سرانه

Instagram: @nashresaraneh/۱۳۸۹

Telegram: @saranehpub

ناظر چاپ: مهرداد مرادی mehrdad_morady@yahoo.com

صفحه آرا: هستی مرادی

طراح جلد: فاطمه یزدانی فر

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۵۰۰۰ تومان

بنام خدا

مقدمه

سهراب سپهری خودش در خصوص نوشته‌هایش هیچ توضیحی نداده و هنر دریافت را بر عهده خواننده‌اش گذاشته است. در واقع هنر سپهری همین عدم توضیح خودش می‌باشد و پس از گذشت ۷۰ سال و چاپ صدها کتاب و مقاله در چگونگی این اشعار هنوز هم جایی برای تحلیل و تطبیق هست. شرح مطالب در بین [قلاب] آمده

یزدانپناه عسکری

فهرست

۹.....	سایبان آرامش ما ، ماییم
۱۳.....	برتر از پرواز
۱۵.....	شورم را
۱۷.....	Bodhi.....
۱۹.....	تنها باد
۲۱.....	گزیده ای صدای پای آب
۳۱.....	ساده رنگ
۳۳.....	آب
۳۵.....	پیغام ماهی ها
۳۷.....	واحه ای در لحظه
۳۹.....	ورق روشن وقت
۴۵.....	جنبش واژه زیست
۴۷.....	ندای آغاز
۴۹.....	چشمان یک عبور
۵۳.....	غزل مرگ و زندگی
۵۳.....	فصل اول
۵۳.....	بخش اول : الست
۵۳.....	متن قدیم شب
۵۵.....	عشق - [غزل ۳۹۱ دیوان شمس]
۵۵.....	احمد میرزا حسینعلی تهرانی

۵۷	بخش دوم : نافرمانی
۵۷	انا ظلمنا - سوره اعراف آیه ۲۲ و ۱۸۰
۵۷	میوه تاریک
۵۹	برخورد
۶۱	به زمین
۶۳	غزل ۱۱۹۲ دیوان کبیر شمس، منتظر تجلی است
۶۳	برخیز و صبح را برانگیز
۶۵	نیایش
۶۷	تارا
۶۹	فصل دوم
۶۹	بخش اول :
۶۹	حیات دنیوی، خواب
۶۹	نوم ، موت ، ضلالت
۶۹	روزنه ای به رنگ
۷۵	بخش دوم: حیات دنیوی، میت
۷۵	سرود زهر
۷۹	سوره ی تماشا
۸۳	بخش سوم: حیات دنیوی(حی و نور)
۸۳	صدای دیدار
۸۷	حمزه
۸۷	[أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ - انعام ۱۲۲]
۸۷	[دیوان شمس غزل ۹۴۱]

۸۷ [غزل ۲۸۱۳ دیوان شمس]
۸۹ قرین
۸۹ جان گرفته
۹۱ [غزل ۱۶۰۸ دیوان شمس]
۹۳ غزل ۱۲۴۸ دیوان شمس
۹۵ فصل سوم
۹۵ حیات اخروی
۹۵ و نترسیم از مرگ
۹۶ مرگ به اجل
۹۶ غزل ۳۰۹۴ دیوان شمس

سایان آرامش ما ، ماییم

در هوای دوگانگی ، تازگی چهره‌ها پژمرد.
بیاید از سایه - روشن برویم.
بر لب شبنم بایستیم، در برگ فرود آییم.
و اگر جا پایی دیدیم ، مسافر کهن را از پی برویم.
برگردیم، و نه‌راسیم، در ایوان آن روزگاران ، نوشابه جادو سر کشیم.
شب بوی ترانه ببوییم، چهره خود گم کنیم.
از روزن آن سوها بنگریم، در به نوازش خطر بگشاییم.
خود روی دلهره پرپر کنیم.
نیاویزیم، نه به بند گریز، نه به دامن پناه.
نشتاییم ، نه به سوی روشن نزدیک ، نه به سمت مبهم دور.
عطش را بنشانیم ، پس به چشمه رویم.
[توصیه‌هایی برای از بین بردن باورها و پندارهای متداول، پذیرفته و قطعی پنداشته شده]
دم صبح ، دشمن را بشناسیم ، و به خورشید اشاره کنیم.
ماندیم در برابر هیچ ، خم شدیم در برابر هیچ ، پس نماز مادر را نشکنیم.
[مشاهده و درک دنیای مُلک (هیچ) در حال عادی در دام دقت این دنیا هستیم]. نامه‌های
عین القضاة جلد دوم صفحه ۳۲۳: برکه گفت : که مردی بود ، فرزند خود را گفت که
هرگز ریش گاو بوده‌ای ؟ گفت : ریش گاو که بود و چه بود ؟ گفت : آنکه بامداد از
خانه بدر آید ، گوید : امروز گنجی یابم . پسر گفت : ای پدر ! تا منم ریش گاو بوده‌ام.
برخیزیم ، و دعا کنیم:

لب ما شیار عطر خاموشی باد!

[سکوت کنیم ، حرف نزنیم .]

نزدیک ما شب بی‌دردی است ، دوری کنیم.

کنار ما ریشه بی‌شوری است، بر کنیم.

و نلرزیم ، پا در لجن نهیم ، مرداب را به تپش در آییم.

آتش را بشویم، نی‌زار همه‌مه را خاکستر کنیم.

قطره را بشویم، دریا را در نوسان آییم.

و این نسیم ، بوزیم ، و جاودان بوزیم.

و این خزنده ، خم شویم ، و بینا خم شویم.

و این گودال ، فرود آییم ، و بی‌پروا فرود آییم.

[بی عملی – Not-Doing]

بر خود خیمه زنیم ، سایبان آرامش ما ، ماییم.

[نتیجه تنوع در ادراک (تعقل قلب)]

ما وزش صخره‌ایم ، ما صخره وزنده‌ایم.

ما شب گامیم، ما گام شبانه‌ایم.

پروازیم ، و چشم‌به‌راه پرنده‌ایم.

تراوش آییم، و در انتظار سبوییم.

در میوه‌چینی بیگانه، رویا را نارس چیدند، و تردید از رسیدگی پوسید.

[به تمامیت نفس خودمان نرسیدیم . همه در گیر شک هستند ، سالک مقتدر می‌نواند از

شک خارج شود .]

بیایید از شوره‌زار خوب و بد برویم.

[غزل ۸۹۳ دیوان شمس : نیک بدست آنکه او شد تلف نیک و بد - دل سبد آمد مکن

هر سقطی در سبد]

چون جویبار، آینه روان باشیم : به درخت ، درخت را پاسخ دهیم.

و دو کران خود را هر لحظه بیافرینیم، هر لحظه رها سازیم.

[شاعر با تجرید تماس ناخود آگاه داشته . رانده شدن مان از بهشت این است که رابطه مان

را با دیگر کران انرژی مند خود از دست داده ایم . با تغییر سطح آگاهی ، سالک دیگر

همان آدم اولی نخواهد بود . او از آن به بعد حاکم تمامیت خود است . نیمی از حجاب

وجودش ملک مطلق منطق و عالم ملک و نیمی دیگر ملک مطلق اراده و ملکوت است . و

این طبیعت سحرآمیز انسان است.]

برویم ، برویم، و بیکرانی را زمزمه کنیم

بر تو از پرواز

دریچه باز قفس بر تازگی باغ‌ها سر انگیز است.
اما ، بال از جنبش رسته است.
وسوسه چمن‌ها بیهوده است.
میان پرنده و پرواز ، فراموشی بال و پر است.
در چشم پرنده قطره بینایی است :
ساقه به بالا می رود . میوه فرو می افتد. دگرگونی غمناک است.
نور ، آلودگی است. نوسان ، آلودگی است. رفتن ، آلودگی.
پرنده در خواب بال و پرش تنها مانده است.
چشمانش پرتوی میوه‌ها را می راند.
سرودش بر زیر ویم شاخه‌ها پیشی گرفته است.
سرشاری اش قفس را می لرزاند.
نسیم ، هوا را می شکنند: دریچه قفس بی تاب است.
[عجیب‌ترین بخش این اسرار این است که انجام دادن این دگرگونی بسیار آسان است ،
اما کار مشکل اعتقاد به آسانی آن است]

شورم را

من سازم: بندی آوازم. برگیرم، بنوازم، بر تارم زخمهٔ «لا» می زن راه فنا می زن
[مرا بلند کن و خودِ خودم را ازم بگیر]
من دودم: می پیچم، می لغزم، نابودم.
می سوزم، می سوزم: فانوس تمنایم. گل کن تو مرا، و درآ.
[ماهیت خودش را فهمیده، نقاش مهمی نیست، هیچی نیست. سر تعظیم فرو آورده.
فانوس تمنا، در حال تمام شدن نفت وجودش]
آینه شدم، از روشن و سایه بری بودم. دیو و پری آمد،
دیو و پری بودم. در بی خبری بودم.
[آدم آگاهی نبودم ولی در حال تلاش]
قرآن بالای سرم، بالث من انجیل، بستر من تورات، و زبرپوشم اوستا، می بینم خواب:
بودایی در نیلوفر آب. [دنبال خدا می گردد]
هر جا گل های نیایش رُست، من چیدم. دسته گلی دارم، محراب تو دور از دست: او بالا،
من در پست. [ولی هنوز محراب تو دور از دست من است]
خوشبو سخنم، نی؟ باد «بیا» می بردم، بی توشه شدم در کوه «کجا» گل چیدم، گل خوردم.
[وادی طلب، کجایی خدا. چون توشه کم آورد گُل خورد، به خاطر گل خوردن
دهانش بوی خوش می داد.]
در رگ ها همه ای دارم، از چشمه خود آبم زن، آبم زن. و به من یک قطره گوارا کن،
شورم را زیبا کن.
باد انگیز، درهای سخن بشکن، جا پای صدا می روب. هم دود «چرا» می بر، هم موج «من»
و «ما» و «شما» می بر.

[جا پای صدا می‌روب، دیگر صدایی نمی‌ماند یعنی یقین مطلق و حذف مکالمه . چرا،
مثل دود راحت می‌شود . اما ، «من و ما و شما» مثل موج کوپنده است و غول است .]
ز شبم تا لاله بی‌رنگی پل بنشان ، زین رؤیا در چشمم گل بنشان، گل بنشان.

Bodhi

آنی بود، درها وا شده بود.
[عین القضاة همدانی: مصطفی (صلعم) گوید: آنی ست. قدر، شب و روز، رمضان و
شوال ندارد]
برگی نه، شاخی نه. باغ فنا پیدا شده بود.
مرغان مکان خاموش، این خاموش، آن خاموش. خاموشی گویا شده بود.
آن پهنه چه بود: با میثی، گرگی همپا شده بود.
نقش صدا کم رنگ، نقش ندا کم رنگ. پرده مگر تا شده بود؟
[معرفت خاموش، در تائو (بی اندیشگی است)، نقل است ابوالحسن خرقانی گفت که:
مصطفی می گوید - صلی الله علیه وسلم - هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو
رکعت نماز هیچ اندیشه دنیاوی بر خاطرش نگذرد همه گناه از وی دور کنند چنانکه آن
روز که از مادر آمده است]
من رفته، او رفته، ما بی ما شده بود.
زیبایی تنها شده بود.
هر رودی، دریا، هر بودی بودا شده بود.
[خوان ماتوس: چگونه بدانم که هستم درحالی که من همه این چیزها هستم، یگانگی با
هستی]

تنها باد

سایه شدم ، و صدا کردم:

[اوّل هیچ می شود ، رقیق می شود ، سایه می شود]

کو مرز پریدن‌ها، دیدن‌ها؟ کو اوج «نه من»، دره «او»؟

[دارد سراغ گمشده‌اش می گردد. از عهد دقیانوس لالایی وقایع روزانه ما را در چرتی فرو

برده است، نداشتن خود = دره او = تجرید . رسیدن به تمامیت نفس و گشودن بال‌های

ادراک و پرواز و رسیدن به سرمنشأ .]

و ندا آمد: لب بسته ببو.

[فراخواندن مقام جامع اسماء به اشاره]

مرغی رفت، تنها بود، پر شد جام شگفت.

و ندا آمد: بر تو گوارا باد، تنهایی تنها باد!

دستم در کوه سحر «او» می چید، «او» می چید.

و ندا آمد: و هجومی از خورشید.

از صخره شدم بالا. در هر گام، دنیایی تنهاتر، زیباتر.

و ندا آمد: بالاتر، بالاتر!

[و اقتدار تمام راه‌های لازم را به رویت می گشاید. خویشتن خویش]

آوازی از ره دور: جنگل‌ها می خوانند؟

[جنگل‌ها حرف می زنند. معرفت خاموش]

و ندا آمد: خلوت‌ها می آیند.

و شیاری ز هراس.

[حرف زدن و توضیح دادن راجع به معرفت خاموش به دیگران و به ناچار استفاده از کلمات و فهرست منطق و ابهام بیشتر . در معرفت خاموش؛ زبان و معرفت، منفک از یکدیگرند]

و ندا آمد: یادی بود، پیدا شد، پهنه چه زیبا شد!

«او» آمد، پرده ز هم وا باید، درها هم:

و ندا آمد: پرها هم.

[اشتیاق سالک برای باز کردن بال‌های ادراک]